



امروز با مولانا

یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم
زیرا که تویی کارم زیرا که تویی بارم
از قند تو می نوشم با پند تو می گویم
من صید جگر خسته تو شیر جگر خوارم

یک خبر | یک نگاه

منوی شهریه مدارس غیر انتفاعی

ماه شهریور، ماه آمادگی برای رفتن به مدرسه است. همه در تکاپوی برای رتق و فتق امور بچه‌ها هستند تا آنها را در موعد مقرر راهی مدرسه کنند. در این میان گاهی موانعی ایجاد می‌شود که مشکلات مدرسه رفتن به جای بچه‌ها، برای والدین به وجود می‌آید. در خیرها دریافت شهریه «هنگفت» توسط برخی دبستان‌های غیر انتفاعی بازتاب یافته بود. مطابق این خبر توسط برخی مدارس، به والدین دانش‌آموزان اعلام شده‌است باید شهریه ۱۱ میلیون تومانی برای سال تحصیلی ۹۴-۹۳ پرداخت کنند.

نکته جالب و درخور توجه این است که این مدارس، هزینه‌های موردنظر خود را که به صورت منوی رستوران طراحی شده، به والدین ارائه می‌کنند و حق خارج کردن لیست جدیدی نیست تا بوده از این رفتارها دیدم و نه درست شده است و نه برای آن اقدامی کرده‌ام. برای این موضوعات حاکمیت کاری نمی‌تواند انجام دهد خودمان باید احساس مسئولیت داشته باشیم و وارد میدان شویم.

ما دارای فرهنگ غنی هستیم که باید روی آن کار کنیم تا دوباره آن را بازیابیم. ما بیش از هر زمان احتیاج به آرامش داریم تا بتوانیم یکدیگر را بازیابیم. حقوق صلح‌طلبان را تبیین کنیم تا پیشرفت داشته باشیم. مصالح‌کشوری را الویبت دهیم. تمام سخت‌نمان من مردم این شهر است. اکنون هر یک از ما وظیفه‌ای داریم و باید به آن عمل کنیم. مهم نیست در چه جایگاه اجتماعی هستیم مهم این موضوع است که ما مانند یک زنجیر به یکدیگر وصل هستیم.

برش

پاپیون



مرد جزای: سیگار دوست داری؟
پاپیون (استیو مک کوئین): آگه بتونم پیدا کنم!
مرد جزای: سعی کن بکنی (در حال سیگار تعارف کردن)...
(پاپیون سیگار را می‌گیرد و می‌کشد)... جزای: از کجا می‌دونستی من جزام خشک دارم و آگیر نداره؟!
پاپیون: نمیدونستم!
برشی از فیلم پاپیون به کارگردانی «فرانکلین شافتن»

شاتر

خیابان ولی عصر تهران با ۱۸ کیلومتر طول به عنوان طولانی‌ترین خیابان خاور میانه در ۷ دی سال ۱۳۹۰ به ثبت ملی رسید. کارشناسان معتقدند: سازمان‌ها و نهادها موظف به دریافت استعلام از سازمان میراث فرهنگی برای انجام هر طرحی در این خیابان هستند. مسئولان شهری هم می‌گویند حذف سر شاخه‌های خشک درختان خیابان ولی عصر به منظور جلوگیری از خطر سقوط انجام شده است.



دوست دارم در شهری روشن زندگی کنم

باعث تجلی یک شهر می‌شود شهری روشن! شهری که دیگر انسان‌ها از خانه‌ها و خیابان‌ها فراری نیستند و به دنبال جایی غیر از آن برای آرامش نمی‌گردند. همچنان‌ها دیگر منفی نیست و درگیری‌ها خراج نمی‌شود. اگر غیر از این باشد فضای بالبخند و آرامش خواهیم داشت. دیگر هیچ کس از آینده نگران نیست و از قبال نگرانی آینده دست به کارهای غیر معقول نمی‌زند. دیگر بازار اختلاس داغ نیست کسی از رانت استفاده نمی‌کند، کسی حق کس دیگر را به زور تصاحب نخواهد کرد. کسی بابت پارتی و ارتباط از کس دیگر ناعدالانه پیشی نمی‌گیرد. افراد زیاده خواهی و فرصت‌طلبی نمی‌کنند. دیگر عمیلیون پورنده در قوه قضائیه وجود نخواهد داشت. دادگاه‌های ما خالی خواهند بود، دیگر شاکلی در خانه‌ها را با فریاد نمی‌کوبد و ساحت صاحب‌خانه را با بی‌برویی نمی‌آلاید.

اگر شهرهایمان اینچنین باشند، کشور گلستان می‌شود؛ سیاستمداران ما با اخلاق می‌شوند، کسی افراط نمی‌کند و مردم لایقی را از کار برکنار نمی‌کنند. افراد حرمت‌نگه می‌دارند به راحتی آبروی افراد را بر زمین نمی‌ریزند. در واقع تنش‌های بی‌فایده بین قوا به وجود نمی‌آید که از بابت آن مردم ضرر کنند. صدای مردم به همه جا می‌رسد کسی قادر

بگذاریم. دغدغه‌راندگی نداشته باشیم به خاطر یک سبقت همدیگر را به قصد کشت کتک زنیم. دوست دارم این هنجارهایی که امروز شماست آن هستیم را دیگر نبینم! می‌خواهم بگویم دوست دارم در شهری که زندگی می‌کنم، احساس خوبی داشته باشم. با فراق بال در این شهر راه بروم از زمانی که از خانه بیرون آمدم دغدغه این را نداشته باشم که یا با چاقو یا با خودرو به من زنند. مایلیم به جایی برسیم که به حقوق خودمان که هیچ به حقوق جانوران نیز احترام بگذاریم به محیط زیست مان به حرف‌مان به اعتماد مردم مان همه و همه مانند یک قطار در ریل‌های مشخص حرکت کنیم این موضوع هیچ عیبی ندارد پذیرش و دوست داشتن هم نوعی ایراد محسوب نمی‌شود. برای هر اتفاق کوچک صداها بالا نرود، بقیه‌ها گرفته نشود، بلکه صدای خنده بالا رود و سخنانی در باب ستایش از افراد گفته شود.

دیگر نباید مردم را در حال هراس و ترس دید یا پلیس‌هایی که از اقدام بعدی یک فرد در تکاپو و استرس قرار گیرند که آیا چه اتفاقی صورت خواهد گرفت. به شهری می‌اندیشم که در آن، عمر مردم با استرس و ناراحتی طی نشود. اما اگر این موضوعات به تنهایی بی‌فایده نباشد، باید با هم همکاری کرد تا این مشکلات را حل کرد.

شهر بانامانی



واقعاً روزی می‌شود که من از خواب بیدار شوم و تمام موضوعاتی که این روزها شاهد آن هستیم را دیگر نگاه نکنم و این موضوعات را به صورت دیگری مشاهده کنم. این موضوع یکی از آرزوهای من با بهتر بگویم یکی از رویاهای من است که این روزها زمان‌هایی که قصد رویاپردازی دارم به این موضوع فکر می‌کنم. فکر می‌کنم که این امکان دارد روزی از خواب بیدار شوم و ببینم در مواجهه با دنیایی هستم که مقررات به خوبی اجرا می‌شود و می‌دانید می‌دانم که زمانی که مقررات در یک جامعه به خوبی اجرا شود، شهروندان آن شهر از خوشبخت‌ترین مردم آن می‌توانند قلمداد شوند. زمانی که چشمانم را باز کردم دوست دارم ببینم شهری که در آن هستیم، با نظم و انضباط به کار خود ادامه می‌دهد، اجتماعی که به حقوق یکدیگر احترام می‌گذارد و با مهریانی با هم رفتاری کنند. دوست دارم پدر و مادری از هم جدا نشوند، نه به خاطر خودشان بلکه به خاطر فرزندی که بی‌پدر و مادر در این شهری می‌تواند چه اتفاقاتی را تجربه کند. دوست دارم قانونمادر باشیم دوست دارم از اولین سلسله‌ای که به هم می‌دهیم با صداقت باشد تا آخر آن. نمی‌خواهم دوست ندارم در شهری که زندگی می‌کنم، کسی دیگری را گول بزند و سر هم کلاه

امروز به چی فکر می‌کنی

رفتارمان مثل مجسمه‌ها سر دست

است که پیرامون ما در حال وقوع است برای مثال تغییرات و وقایعی که در خاورمیانه در حال انجام است (که تأثیر بسزایی روی ذهن و افکار تمام انسان‌های این شهر می‌گذارد) قطعاً روی من هم تأثیر گذاشته است. در مواقعی که در حال انجام کار هستم ناخودآگاه فکرکنس‌هایی درباره این مطالب به من می‌رسد و روی کار من نیز تأثیرگذار است اما موضوعی که بسیار حایز اهمیت است نکته قابل تشابه بین کارهای من و موضوعات اجتماعی است. من مانند کارکنان کارخانه نمی‌توانم موضوعات روزمره را با زتاب دهم و روی کاغذ بیایم. مجسمه‌های من به صورت سنگ‌هایی سرد، روابط تهنی بین انسان‌های این روزهای شهر ما را نشان می‌دهد. انسان‌هایی که این روزها به خوبی هم را درک نمی‌کنند و به راحتی به یاد هم نمی‌افتند. دوست ندارم کار من و جنبه منفی اجتماع را با زتاب دهم اما تعلق‌هایی در باب کار من و اجتماع کنونی یا بهتر شهری که در آن هستیم وجود دارد. در مجسمه‌سازی اجسام به صورت متقاطع هستند اما هم‌دیگر را قطع نمی‌کنند این مثال جالبی برای جامعه ما است که مردم ما در کنار یکدیگر راه می‌روند اما همیته به هم نمی‌دهند. امروز به این موضوع فکر می‌کنم که چرا این گونه است و این وجه تشابه برای من جالب است که مجسمه‌های سرد، چقدر شبیه مجسمه کنونی ما هستند اما بهترین راهکار برای این موضوع را بحث درک متقابل می‌دانم، شنیدن و پذیرفتن! این یک ایده است. این که مادر واقعیت چقدر توان درک متقابل یکدیگر را داشته باشیم، موضوع دیگری است یعنی این که چقدر بتوانیم از خود و خواسته‌هایمان بکاهیم و حقی هم برای دیگران قابل شویم. در دنیای واقعی رسیدن به این وضع، تلاش می‌خواهد تلاش!



یک هنرمند معمولاً وقتی آثاری را خلق می‌کند به این موضوع توجه دارد که بتواند این آثار را به دید مخاطبان خود برساند و فرصتی پیش آورد که علاقه‌مندان به هنر آثار او را ببینند. اگر قرار باشد آثار هنری در پوستی خانه‌ها بماند آن قدر لذت‌بخش و اثر گذار نخواهد بود که حضورش در یک نمایشگاه موثر است. می‌خواهم این نکته را تأیید و تأکید کنم که نمایشگاه معمولاً یکی از مراکزی است که آثار هنری در دید قرار می‌گیرد و هنرمندان هم سعی می‌کنند هر چه سال گذشته بود که به نظر خود نمایشگاه قابل قبولی بود. اما این روزها تمام وقتم را در آتلیه می‌گذرانم و درصدم هستم آثار جدیدم را به خوبی از پایه دهم زیرا افکار جدیدی در من شکل گرفته و قالب شده است که تا این زمان این گونه افکار در زمینه کارم به من هجوم نیاورد. بود اما مایلیم بهترین بهره را از این افکار ببرم و آثاری را از پایه دهم که با مایل مخاطبانم همسان باشد و مهم‌تر از آن، آثاری جدید در کارنامه خود ثبت کنم که امیدوارم این اتفاق به زودی صورت گیرد. این روزها کلاس‌های زیادی بر گزار می‌کنم و شاگردانم در کنار من هستند. جالب است بسیاری از مواقع این رفت و آمد شاگردانم به من انرژی زیادی منتقل می‌کند و باعث تغییر نگرش من در برنامه‌هایی که دارم می‌شود. اما موضوعی که فکر مسرا در گیر خود کرده موضوعاتی

دقت و دیوان

دوست و دشمن

از دشمنان برون شکایت به دوستان
چون دوست دشمنست شکایت کجا بریم

حسن انوشه | استاد ادبیات

اخلاق اجتماعی و نقد از آنچه مذموم می‌دانند، حتی اصحاب قدرت را هم نقد می‌کنند در جایی دیگر در یک حکایت آورده است:

درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن! گفت: خدایا! جانم بستان! گفت: از بهره خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبیر دست زبیر دست آزار
گرم تا کی بماندن بازار؟
به چه کار آیدت جهاندار؟

مردنت به که مردم آزادی
در این نمونه در مقابل صاحب قدرت دیگر شمامت نمی‌کنند، در قالب دعای، نفرین می‌کنند و از این نفرین بالاتر نیست. یا این نمونه دیگر که: یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید: از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب نیم‌روز تا در آن یک نفس خوابی را نیازی! ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز گفتم این فتنه است خوابش برده و آنکه خوابش بهتر از بیداری است

آن چنان بد زندگانی مرده به اینها دیگر شمامت نیست، پر خاش است و اعتراض، ولی همه این پر خاش‌ها یا اعتراض‌ها و عصیان‌ها، پر خاشی آموزند است.

سعدی در ادبیات تعلیمی چهره دست است. سعدی علیه‌الرحمه در واقع در باز نمای رفتارهای ضد اخلاقی، رفتار بسیار اخلاقی از خود نشان می‌دهد و از موضوعاتی حرف می‌زند که در متن جامعه وجود دارد در این میان او خودش اولین نفری است که به اخلاق پایبند است. اخلاقی هامذموم است و باید آن را رعایت کنی. اخلاق، اخلاقی نیست که در آن باید از جامعه کنار بکشد، از موضوعات پس بکشد و گوشه‌گیری اختیار کند، او انسان را وارد جامعه می‌کند و به نظر من زیباترین پیام‌های سعدی در همین نوع بیان شکل می‌گیرد، او انسان را موجودی بسیار طبیعی می‌بیند و هم‌طور هست و او را چیزی فوق‌العاده و جدا نمی‌داند و حتی انسان را فراتر از انسان هم نمی‌بیند.

سعدی در بسیاری موارد شمامت می‌کند و این زبان را برای همه افراد جامعه حتی اهالی قدرت نیز به کار می‌برد. نمونه‌ای زیبا در این باره قابل اشاره است. در همین بیت که مد نظر قرار گرفته است او دوستانی را که در قامت دشمن نمایان شده اند شمامت می‌کند و آنها را به باد انتقاد می‌گیرد. در واقع رابطه اجتماعی، از بین رفتن اعتماد جامعه و افراد به یکدیگر را مد نظر قرار می‌دهد و جامعه‌ای که در آن نمی‌توان به دوست اعتماد کرد، انتقاد می‌کند. لحن سعدی در این ابیات بسیار شمامت‌کننده و تند و تیز است، او در باز نمایی

متشکر م

بودم شروع کردم به قدم زدن در طول و عرض اتاق.
- پرسیدم: چرا گفتی متشکر م؟
- به خاطر پول.
- یعنی تو متوجه نشدی دارم سرت کلاه می‌گذارم؟ دارم پولت را می‌خورم؟ تنها چیزی می‌توانی بگویی این است که متشکر م؟
- در جاهای دیگر همین مقدار هم ندادند.
- آنها به شما چیزی ندادند! خیلی خوب، تعجب هم ندارد. من داشتم به شما حقه می‌زد، یک حقه کیف حالا من به شما هشتاد روپل می‌دهم. همشان این جا توی پاکت برای شمارم تب چیده شده.
- ممکن است کسی این قدر نادان باشد؟ چرا اعتراض نکردید؟ چرا صدایتان در نیامد؟
- ممکن است کسی توی دنیا این قدر ضعیف باشد؟ لیخند تلخی به من زد که یعنی بله، ممکن است. به خاطر بازی بی‌رحمانه‌ای که با او کردم عذر خواستم و هشتاد روپلی را که برایش خیلی غیرمنتظر بود بر دادم.
- برای یازدهم چند مرتبه مثل همیشه با ترس، گفت: متشکر م!
- پس از رفتنش مهوت ماندم و با خود فکر کردم: در چنین دنیایی چقدر راحت می‌شود زور گو بود...

انتوان چخوف

در دهم ژانویه ۱۰ روپل از من گرفتید...
«پولی واسیلی اونا! نجواکنان گفت: من نگرتمت، اما من یادداشت کرده‌ام.
- خیلی خوب شما، شاید؟
- از چهل و یک بیست و هفت تا برداریم، چهارده تا باقی می‌ماند. چشم‌هایش پر از اشک شده بود و بینی‌اش زرد و زبانش از عرق می‌درخشید. طفلک بیچاره!
- من فقط مقدار کمی گرفتم. در حالی که صدایش می‌ریزد اما ده داد: من تنها سه روپل از همسر ناتن گرفتم... انه بیشتر.
- دیدی حالا چطور شد؟ من اصلاً آن را از قلم انداخته بودم. سه تا از چهارده تا به کنار، می‌کنه به عبارتی یازده تا، این هم پول شما سه‌تا، سه‌تا، سه‌تا... یکی و یکی.
- یازده روپل به ما دادم با انگشتان لیزان آن را گرفت و توی جیبش ریخت.
- به اهستگی گفت: متشکر م!
- جا خوردم، در حالی که سخت عصبانی شده

متشکر م

از بچه‌ها باشید. دوازده و هفت می‌شود نوزده. تفریق کنید. آن مرخصی‌ها، آهان، چهل و یک روپل، درسته؟
- چشم چپ «پولی واسیلی اونا» قرمز و پر از اشک شده بود. چانه‌اش می‌لرزید. شروع کرد به سرفه کردن‌های عصبی. دماغش را پاک کرد و بیخ‌چیزی ریخت.
- و بعد، نزدیک سال نو شما یک فنجان و تعلیقی شکستید. دور روپل کسر کنید.
- فنجان قدیمی‌تر از این حرف‌ها بوده، ارثیه بود، اما کاری به این موضوع نداریم. قرار است به همه حساب‌ها رسیدگی کنیم. موارد دیگر: به خاطر بی‌میلانی شما «کولیا» از یک درخت بالا رفت و کتش را پاره کرد. ۱۰ تا کسر کنید. همچنین بی‌توجهیتان باعث شد که کلفت خانه با کفش‌های «اونیا» فرار کند شما می‌بایست چشم‌هایتان را خوب بساز می‌کردید. برای این کار مواجب خوبی می‌گیرید.
پس پنج تا دیگر کم می‌کنیم.

دستان

همین چند روز پیش، پرستار بچه‌ها را به اتاقم دعوت کرد تا با او تسویه حساب کنم.
به او گفتم: بنشینید می‌دانم که دست و پالتان خالی است اما رودر بایستی دارید و آن را به زبان نمی‌آورید. ببینید، ما توافق کردیم که ماهی سی روپل به شما بدهم این طور نیست؟
- چهل روپل.
- نه من یادداشت کرده‌ام، من همیشه به پرستار بچه‌ها سی روپل می‌دهم. حالا به من توجه کنید. شما دو ماه برای من کار کردید.
- دو ماه و پنج روز
- دقیقاً دو ماه، من یادداشت کرده‌ام. که می‌شود هشت روپل. البته باید نه تا یکشنبه از آن کسر کرد. همان طور که می‌دانید یکشنبه‌ها مواجب «کولیا» نبودید و برای قدم زدن بیرون می‌رفتید. سه تعطیلی... «پولی واسیلی اونا» از خجالت سرخ شده بود و داشت با چین‌های لباسش بازی می‌کرد ولی صدایش در نمی‌آید.
- سه تعطیلی، پس ما دوازده روپل را می‌گذاریم کنار. «کولیا» چهار روز مرض بود آن روزها او مراقبت نکردید و فقط مواجب «اونیا» بودید فقط «اونیا» و دیگر این که سه روز هم شما دندان درد داشتید و همسر من به شما اجازه داد بعد از شام دور